

حسرت برکہ

سماعل فریدونے



سرشناسه: فریدونی، اسماعیل
عنوان و نام پدیدآور: حسرت برکه / اسماعیل فریدونی.
مشخصات نشر: سبزوار: انتشارات یوبان، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۷۲ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۳۴۹-۴۹-۵

وضعیت فهرست نویسی: فیا.
موضوع: داستان‌های کوتاه فارسی-- قرن ۱۴.
وخت: Short stories, Persian -- 20th century

بده‌بندی کنگره: PIR۸۳۵۶
رده ی بی: ۸۴۳/۶۲
مارک کتابخانه ملی: ۵۸۷۹۷۴۸



حسرت برکه

نویسنده: اسماعیل فریدونی

چاپ: نیایب

۷۲ صفحه؛ جیبی

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

چاپ اول: ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۳۴۹-۴۹-۵

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

فهرست

۵.....	مقدمه.....
۱۷.....	آدم و نفس.....
۱۹.....	تمسخر شنبه.....
۲۱.....	حسرت بر که.....
۲۳.....	بخشش بی جا.....
۲۴.....	همه‌ی دنیا سراب است.....
۲۵.....	تا انتها باید رفت.....
۲۷.....	ملخ زخمی.....
۲۹.....	نمی‌توانی نبینی.....
۳۰.....	ریشه‌ی عقل محکم است.....
۳۱.....	دلیل شکار.....
۳۲.....	صاحب خر.....
۳۳.....	تفاوت آدم و گنجشک.....
۳۵.....	راستی.....
۳۶.....	تنوع.....
۳۸.....	گل و سنگ.....

۳۹	مرد و قفس
۴۰	حکمت و نان
۴۲	باز یافت
۴۳	بهترین مشوق
۴۴	هویت
۴۵	اصل انسانی
۴۶	شیر و سوسک
۴۸	کدورت
۴۹	سل و اندیشه
۵۲	عدالت و افسوس
۵۴	نارمانی
۵۶	حیرت انگیزان دارند
۵۷	من آدمیستم
۵۹	زره نه تو
۶۰	باید به خودم بر
۶۲	پیوستها

مقدمه



انسان‌های هستند که همت بلند و بزرگی دارند و این انسان بزرگ نمی‌تواند در یک پوست جسمانی بگنجد؛ در نتیجه همیشه ناآرام است. انسان‌های ناآرام تا وقتی که در جسم محقر دنیا محصور هستند، دائم رنج و تابند.

به‌راستی آدم رشد یافته، در این دنیا بیگانه‌ای بیش نیست و اگر در کنار طبقات عوام قرار بگیرد، زجر و سماعف خواهد برد. همیشه زندگی عادی عرفا و خواص، با دشواری شناخت آن‌ها توسط اجتماع شده است. قالب اجتماع، قالب خواننده است و فقط به جسم می‌اندیشد. البته عارف هم از جسم جدا نیست. بین عارف و عامی از نظر مشخصات ظاهری و بدن تفاوتی نیست؛ هر دو غذا می‌خورند؛ چشم و گوش و دست و پا دارند؛ هر دو می‌خوانند و زندگی می‌کنند. به همین خاطر

است که عوام، عارف را از خود می‌پندارند و از او وحشت نمی‌کنند؛ اما عیب از آن‌جا شروع می‌شود که عارف پوست خود را می‌شکافد و گوهر خودش را عیان می‌نماید. عارف مانند صدفی است که گوهری در سینه دارد؛ این است که صدف‌های نهی نمی‌توانند درخشندگی گوهر او را تاب بیاورند و به محض باز شدن پوست صدف، او را آزار می‌دهد. صیادان گوهرشناس این‌گونه عمل نمی‌کنند و صدف گوهر را می‌پند. عشق گوهری است که خداوند در نهاد بشر قرار داده. بعضی‌ها از این گوهر در عیار بالا برخوردارند، اما برای کشف آن زمان لازم است. هیچ شاعر و عارف و حکیم بزرگی در دنیا نبود به‌عنوان یک آدم بزرگ شناخته نمی‌شود.

مثلاً چه کسی می‌دانست که در یک نانوائی در گوشه‌ای از شهر شیراز نان از تنور بیرون می‌کشد و به دست مردم می‌دهد، شاعری است که دارای زبان غزل است و قرار است شعرهای لطیف و عمیق به جامعه تحویل بدهد و مردم را «خواجه حافظ» پیدا نماید.

شاعری که در طول عمر خود، تنها یک دیوان شعر با کم‌تر از پانصد غزل سروده، اما عنوان بهترین سراینده‌ی غزل را به



خود اختصاص داده است. شاعری که در شرق و غرب معروف است و بسیاری از شاعران جهان از او وام و الگو گرفته‌اند. رندی که از واژه‌ها در معانی مختلف بهره برده و به صوفی و زاهد و محتسب رحم نمی‌کند. شاعری که احساسش را لایه‌لای معانی واژه‌ها پنهان کرده است، طوری که هر کس از هر طرف به او نگاه کند، حافظ مورد نظر خود را می‌بیند. تا آنجا که شاعر بین عشوه مستور و مست، دودل می‌شود و می‌باید

مستور و مست در دو چو از یک قبیله‌اند
ما دل به عشوه که هم، اختیار چیست

اما همین شاعر مدام از آزار دانان در تعب است، طوری که می‌نالد و می‌گوید:

به یکی جرعه که آزار کشت ز پیوست
ز حمتی می‌کشم از مردم نادان که مهرم

چه کسی می‌دانست آن پسر بچه‌ای که به همراه پادشاه در خراسان به سمت شام می‌رود، در آینده شش دفتر مفتوح، هوشیار مست‌کن، می‌سراید. آن روز که عطار گوهرشناس، جلال‌الدین را مورد نوازش قرار داد و به پدر آن طفل سفارش

کرد زودا که پسر تو آتش در سوختگان عالم زنده از کجا معلوم که عوام به این سخن پوزخند نزده باشند و حرف عطار بزرگک را حرف مفت خطاب نکرده باشند؟ ما که آنجا نبوده ایم تا بدانیم چه گذشته است، ولی از آنجا که روند تاریخ از این پوزخندهای بی جا، بسیار ثبت کرده است، می توان پوزخند عوام در آن محل را تأیید کرد.

ما - لانا را از آنجا می شناسیم که مثنوی معنوی را سروده است؛ اما عوام کور فکر در ابتدا فقط یک بچه ی ده - دوازده ساله دیده اند که با دیگران تفاوتی ندارد؛ بچه ای که صبح چیزی می خورد در میانه ی روز باز همان کار را تکرار می کند، بازی می کند، و شب خواب می رود؛ بنابراین چه تفاوتی است بین جلال الدین با فلان الدین؟

اما این بچه در برخورد با مشقات زندگی، اندک اندک گوهر درونش تراش می خورد و ریا می شود تازه باز هم در آن حالت فقط افراد بسیار خاص او را می شناسند چنان که می گویند شخصی از طایفه ی عوام مدعی، کتاب مثنوی را با تمسخر، مانند متکا زیر دست خود قرار می دهد، طوری که مولانا ناراحت می شود و بزرگی مثنوی را به او کوشش می کند. آن عامی نادان می بیند کتاب مثنوی، نه زیبایی ظاهری

دارد و نه در ظاهر حرف مهمی زده است. او می‌بیند، جلال‌الدین نامی، کتابی سروده که از کلمات زمخت در آن استفاده کرده و حتی گاهی وزن را هم رعایت نکرده و مدام از کنیزی حرف زده که شاه عاشق او شده، یا کلوخی که در آب می‌افتد یا مسجدی که مهمان می‌کشد. آن عامی چیز دیگر، از مثنوی معنوی درک نمی‌کند، پس به خود حق می‌دهد. در آن به عنوان بالش استفاده کند تا اقلأً این کتاب هم به درد خور باشد. آن نگون‌بخت مگس مغز لابد در فکر کوتاه خود آدم تفاوت را شخصی می‌بیند که قدی به اندازه‌ی اوج این عشق باشد. و همه چیزش با دیگران متفاوت باشد. آن آدم نمی‌داند که آنها مولانا، بلکه پیامبر ختمی مرتبت نیز زندگی عادی را مانند دیگران سپری می‌کنند؛ به قول مولانا:

آن که عالم مست گفتارش بود
کلمیننی یا حمیرا می‌زدی

یا شیخ سعدی که در کجاوه با مردم می‌نشسته و به صفا می‌رفته را جز عده‌ای خاص، چه کسی می‌شناخته است؟ مدعیان، عظمت نگاه بزرگان را درک نمی‌کنند؛ شاید هزاران

نفر، قطار شترها را در طول تاریخ دیده و همراه آن سفر کرده باشند، اما هیچ تصویری از شتر و بچه شتر نداشته باشند. ولی شیخ سعدی وقتی در کجاوه می‌نشیند و بچه‌شتری که به همراه مادرش در کاروان حرکت می‌کند را با نگاه تیزبین می‌بیند، از دل بچه‌شتر سفر کرده و از زبان او می‌گوید:

شتر بچه با مادر خویش گفت
دم رفتن آخر زمانی بخفت
بگفت ار به دست منستی مهار
ندیدی کسم بارکش در قطار

این سعدی است که می‌اندیک بچه‌شتر در بیابان بی‌آب و علف در کنار مادر از سواران بار حرکت می‌کند و دوست دارد که مادرش بایستد تا او سیر بخورد و بازی بکند؛ بنابراین سعدی در این جا زبان گویای بچه‌شتر می‌شود و به زیبایی تمام مظلومیت او را به گوش جهانیان می‌رساند.

اما انگار خود سعدی تفاوت خواص و عوام را خوب می‌دانسته که گفته «چندان که دانا را از نادان نفرت است، نادان را از دانا وحشت است».

معلوم است دانا به واسطه‌ی دانایی، از جهل نادان متنفر است، نه از جسم او و نادان از آن‌جا که با علم، غریبه است،

هرگاه دانایی را می‌بیند، وحشت می‌کند که مبدا آن دانشمند،
با سخنش جهل او را آشکار کند؛ اما دانا باید حرف بزند؛
سعدی باید شیرین سخن بگوید و حکیمانه سخنوری بکند؛
چرا که «خلاف راه صواب است و نقص رای اولوالالباب،
ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام».

و در آخر باید گفت این قضیه‌ی عدم شناخت بزرگان
که در نظر معاصر آن‌ها اتفاق می‌افتد، به درجاتی شامل
همه ریشه‌ها می‌شود.

فیلسوف، عالم دین، شاعر، هنرمند، سیاست‌مدار و هر کس
که چراغی در ذهن او روشن باشد، نور آن، چشم خفاشان را
کور می‌کند. و چشم نور نمی‌واند ریایی خورشید و آن‌چه
که زیر نور او می‌درخشد را سیر دهد. با توضیح دادن هم
گاهی کار درست نمی‌شود؛ به قول «كألهراء بهار هنرد
اعمی صفت مهر منور نکم».

جماعتی که دندان پیامبر را می‌شکنند، دامادش را بی‌ایق
می‌شکافند، نوه‌اش را تشنه‌لب می‌کشند و خانوده‌اش را
اسارت می‌برند را باچه تدبیری می‌توان به راه آورد؟
چقدر خوب است که نماهایی از پشت پرده‌ی بزرگان در
چند جلد کتاب گردآوری و به اطلاع عموم رسانده شود که

مثلاً فلان عالم یا شاعر و هنرمند یا فیلسوف، صبح چه ساعتی از خواب بلند می‌شده و فلان صبحانه را می‌خورده و بعد از آن صبحک مطالعه‌اش را به چشم می‌زده و ساعتی مطالعه می‌کرده، سپس مطلبی می‌نوشته و با فلانی و فلانی ملاقات می‌کرده، شب‌ها در پشه‌بند می‌خوابیده، جمعه‌ها کوهنوردی می‌کرده یا مثلاً با همسرش اختلاف داشته و به فلان نویسنده یا شاعر عداوت می‌کرده یا به‌طور مثال فلان آدم شاخص، اسلا نامی خاصی و ساعت خاصی برای کار کردن نداشته و بسیاری اطلاعات جانبی دیگر.

دانستن این مطلب در طرف عامه، باعث می‌شود که اجتماع به آن شخص، انس بگماید و او را از خودش بدانند.

بدبختانه سینماگران و نویسندگان وقت خرابه‌اند، یک شخصیت هنری، فلسفی و ... را روایت کنند، خط‌های او را گفته‌اند یا اگر انتقادی داشته‌اند بسیار ملایم و مبهم بیان داده‌اند این کار باعث شده که عیوب افراد ویژه، پوشیده بماند.

به‌طور مثال شخصیت «کمال‌الملک» در فیلم «کمال‌الملک» اثر «علی حاتمی» گاهی آن شخصیتی نیست که در تاریخ سرافراز داریم یا مثلاً چهره‌ی «ابن‌سینا» در قاب تلویزیون گاهی تفاوت دارد با آن‌چه در تاریخ درباره‌ی او نوشته‌اند.